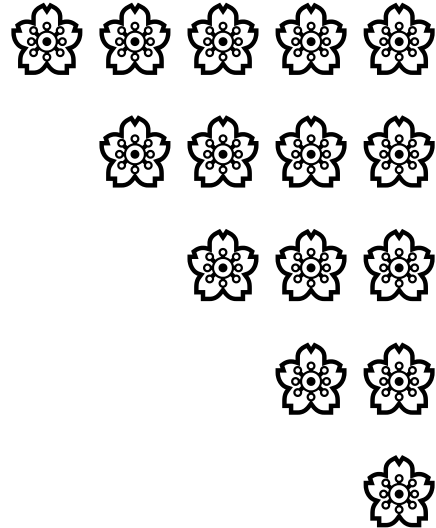


شوهر غیرتی مـ ①۸ـ ن، [۲۲,۰۲,۲۰ :۳۰ :۱۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ـ ن]



part_227#

#عروس_اربابزاده

شب شده بود داخل اتاقم خوابیده بودم تازه چشمهام
داشت گرم میشد که احساس کردم دستی دورم حلقه

شد سریع چشمهام رو باز کردم که نگاهم به ارباب زاده
افتاد با حرص گفتم :

_ شما اینجا چیکار میکنید!؟

با چشمهای قرمز شده اش خیره به چشمهام شد و با
صدایی کشیده گفت :

_ اومدم امشب باهات خوش باشم میخوام یه جوری بهت
حال بدم پرواز کنی عشقم

چشمهام گرد شد ، دهنش داشت بوی گند الکل میداد ،
مست شده بود اومده بود اتاق من

_ پاشو برو پیش زنت تو مست هستی

_ من مست نیستم

خواستم پیش بزنم که حلقه دستش رو تنگ تر کرد
لبش رو روی گردنم گذاشت درست جایی که حساس
بودم و خیلی نرم بوسید که باعث شد بدنم شل بشه با
صدایی که انگار از ته چاه میومد بیرون گفتم :

_ برو بیرون خواهش میکنم تو زن داری

– تو هم زن من هستی پس امشب باید از شوهرت
تمکین کنی .

بعدش بدون توجه به من کار خودش رو انجام دادم ،
بخاطر برخوردش تو رابطه آخرش تسلیم شدم و باهاش
همراه شدم من زنش بودم نمیتونستم خود داری کنم باید
خودش میفهمید

* * *

با احساس درد زیر شکم ناله ای کردم و چشمهام رو
باز کردم با دیدن ارباب زاده که لخت کنارم بود جیغ خفه
ای کشیدم که چشمه‌هایش باز شد نگاهش به سر و وضع
جفتمون افتاد پوزخندی زد

– چیه چرا جیغ میکشی انگار دیشب خوب نتونستم
راضیت کنم آره

با شنیدن این حرفش چشمهام گرد شد با حرص بهش
خیره شدم و گفتم ؛

_ خجالت نمیکشی نصف شب مست میکنی میای اتاق

من هان مگه تو زن نداری ؟

_ مگه تو زن من نیستی ؟

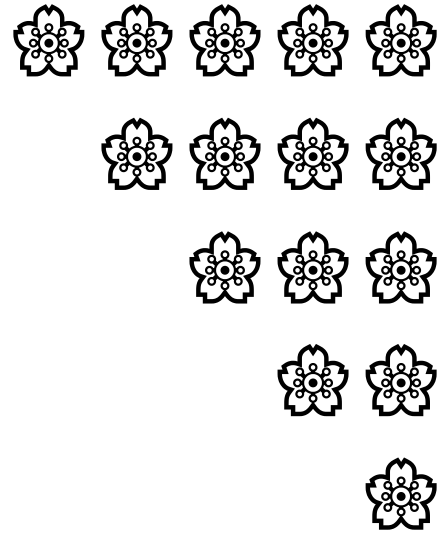
با شنیدن این حرفش ساکت شدم واقعیت همین بود من

هم زنش بودم پس چی میتونستم بهش بگم .



شوهر غیرتی مـ (۱۸) -ن, [۲۰, ۲۰, ۲۲, ۴۳: ۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی م- 18-ن]



part_228#

#عروس_اربابزاده

بلند شدم ملافه دورم بود میخواستم برم حموم که
دستش از پشت نشست روی شونم وحشت زده به
سمتش برگشتم دستم رو روی قلبم گذاشتم و گفتم :
_ مگه گرم داری اینجوری پشت سر من ظاهر میشی !؟

با شنیدن این حرف من خندید

_ نه فقط چون خیلی دوستت دارم پشت سرت ظاهر
شدم همین

نفسم رو عصبی بیرون فرستادم داخل حموم شدم ارباب
زاده رسماً دیوونه شده بود شاید هم سرش به جایی
خورده بود وگرنه چجوری تو این مدت کوتاه که گذشت
انقدر عوض شده بود چشمهام رو محکم روی هم فشار
دادم ، صدای در اتاق اومد نشون میداد ارباب زاده رفته
بعد اینکه حمام کردم خارج شدم لباس پوشیدم و رفتم
پایین همه سر میز صبحانه نشسته بودند

ترمه خطاب به ارباب زاده گفت :

_ بابا منم میتونم امروز همراه شما بیام ؟

_ نه

ترمه لب برچید :

_ چرا بابایی

– چون بیرون کار مردونه دارم نمیتونم تو رو همراه خودم
ببرم تو پیش مامانت باش مراقبت هست باشه؟!
با شیرین زبونی گفت :

– باشه

ترانه به ارباب زاده خیره شد و پرسید :

– ارباب زاده امروز بابام برم میگرده میتونم برم پیش
خانواده ام؟

ارباب زاده سری به نشونه ی تائید واسش تکون داد و
گفت :

– آره میتونی بری اما با راننده هماهنگ باش شنیدی؟

با شادی سرش رو تکون داد

– آره

– خوبه

امیرعباس پرسید :

– بابا

عجیب بود اما ارباب زاده نگاهش رو بهش دوخت و گفت
:

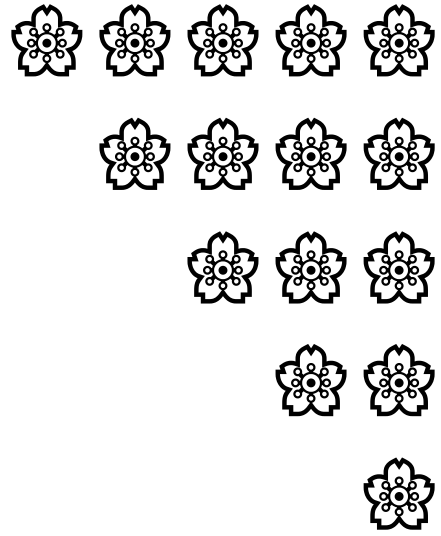
– جان

که باعث شد چشمهای من از شدت تعجب گرد بشه ،
ارباب زاده یا عقلش رو از دست داده بود یا نقشه ای تو
سرش بود که داشت اینجوری رفتار میکرد ازش داشتم
میترسیدم کم کم ، با شنیدن صدای امیرعباس از افکارم
خارج شدم و نگاهم رو بهش دوختم .



شوهر غیرتی مـ (۱۸) نـ، [۲۰، ۰۲، ۲۳، ۱۸ : ۱۰]

[In reply to شوهر غیرتی م- 18-ن]



part_229#

#عروس_اربابزاده

_ من که پسر م میتونم همراه شما پیام!؟

_ آره

نگاهم به ترانه افتاد که با دهن باز زل زده بود به ارباب
زاده اینطور که مشخص بود همه شکه شده بودند بعد

اینکه ارباب زاده و امیرعباس رفتند منم بلند شدم دنبال
ارباب زاده رفتم و گفتم ؛

_ ارباب زاده

با شنیدن صدام ایستاد به سمتم برگشت ابرویی بالا
انداخت و گفت :

_ بله

نفس عمیقی کشیدم

_ همیشه صحبت کنیم ؟

سرش رو تکون داد

_ آره

داخل حیاط شدیم روبروش ایستادم و پرسیدم :

_ چه نقشه ای تو سرت هست ؟

با شنیدن این سؤال من ابرویی بالا انداخت و گفت :

_ تو چی داری میگی واسه خودت ؟

_ دارم میگم چه نقشه ای تو سرت هست هان چرا

اینجوری شدی؟!

پوزخندی بهم زد:

_ نکنه ترسیدی بلایی سر پسر خودم بیارم؟

بدون تردید جواب دادم:

_ آره

چون واقعا میترسیدم بلایی سر پسرم بیاره ، ارباب زاده اول پسر من رو قبول نکرد پیشش زد رفتاری بدی باهاش داشت اما حالا ببین به چه روزی افتاده بود چرا یهو پسر من رو قبولش کرد همه اینا باعث شده بود من بهش شک کنم با دیدن صورت من نیشخندی زد

_ تو واقعا عقلت رو از دست دادی!.

_ من عقلم رو از دست ندادم تو با پسرم مشکل داشتی

پس چرا یهو قبولش کردی؟

زل زد تو چشمهام با صدای یخ زده اش گفت:

– چون امیرعباس پسر منه از خون منه منم دوست ندارم
بلایی سر وارث من بیاد انقدر بی رگ و ریشه بی غیرت
نیستم که بلایی سر پسر خودم بیارم نیاز نیست نگران
باشی .